

---

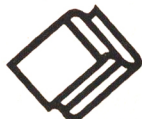
آزادی

---

نویسنده: جانانان فرزن

مترجم: شیما بنی علی

---

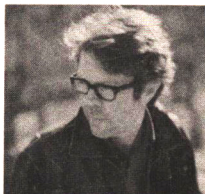


انتشارات آسونه



بشرت

## بیوگرافی



جاناتان فرنزن از نویسندگان سرشناس آمریکایی است. او در ۱۷ اوت سال ۱۹۵۹ به دنیا آمد. تحصیلاتش در رشته‌ی زبان آلمانی است. او از سال ۱۹۹۴ با مجله نیویورکر همکاری می‌کند و تاکنون پنج رمان به رشته تحریر در آورده است. در سال ۲۰۱۰ رمان آزادی منتشر شد و با استقبال پرشور منتقدان مواجه گردید و در همان سال در زمرة بهترین کتاب‌های سال قرار گرفت و به آن لقب بهترین رمان آمریکایی را دادند. کتاب آزادی فیانیست جایزه کتاب لس آنجلس و جایزه‌ی ملی حلقه‌ی منتقدان کتاب شد. انجمن کتابخانه‌های آمریکا از این کتاب به عنوان رمان برجسته سال ۲۰۱۰ یاد کرد. اپرا وینفری در سال ۲۰۱۰ رمان آزادی را برای باشگاه کتابخوانی‌اش انتخاب کرد و اذعان کرد که این رمان شاهکار است. باراک اوباما رئیس جمهور اسبق آمریکا این کتاب را فوق‌العاده خواند. یکی دیگر از مهم‌ترین آثار این نویسنده رمان اصلاحات است. این رمان در سال ۲۰۰۱ برنده‌ی جایزه‌ی ملی کتاب شد و در سال ۲۰۰۲ جایزه یادبود جیمز تیت بلک را دریافت کرد. همچنین در سال ۲۰۰۱ فیانیست دریافت جایزه‌ی ملی حلقه‌ی منتقدان کتاب و جایزه‌ی ادبی قلم‌فاکنر و در سال ۲۰۰۲ فیانیست جایزه‌ی پولیتزر شد. در سپتامبر ۲۰۰۱ این کتاب در لیست باشگاه کتابخوانی اپرا وینفری قرار گرفت. او اولین رمانش را در سال ۱۹۸۸ به نام شهر بیست و هفتم منتشر کرد و آخرین رمانش به نام پیوریتی در سال ۲۰۱۵ منتشر شد. او همچنین برنده‌ی جوایز زیاد دیگری شده است از جمله جایزه‌ی وایتینگ در سال ۱۹۸۸، جایزه‌ی ادبی بین‌المللی دوبلین، بورس انجمن گوگنهایم برای هنرهای خلاقانه در سال ۱۹۹۶، جایزه‌ی برلین و جایزه‌ی ادبی هارت‌لند. فرنزن عضو آکادمی هنر و ادبیات آمریکا، آکادمی هنر آلمان و آکادمی هنر و ادبیات فرانسه است.

## همسایه‌های خوب

هیچ کس در محله پیگیر خبرهای مربوط به والتر برگلاند<sup>۱</sup> نبود- او و پتی<sup>۲</sup> دو سال پیش به واشینگتن نقل مکان کرده بودند و حالا این موضوع برای اهالی سنت پل<sup>۳</sup> اهمیت چندانی نداشت- ساکنین شهرنشین محله‌ی رمزی هیل<sup>۴</sup> خیلی هم در قیدوبند مسائل شهرشان نبودند و علاقه‌ای هم به خواندن روزنامه نیویورک تایمز نداشتند. طبق مقاله‌ی بلند و انتقادی روزنامه تایمز، والتر به زندگی حرفه‌ای‌اش در پایتخت گند زده بود. همسایه‌های قدیمی نمی‌توانستند ارتباطی پیدا کنند بین نقل-قول‌های روزنامه تایمز («متکبر»، «بلندپرواز»، «متعصب و نژادپرست») و آن کارمند خوش‌رو و مهربان شرکت تری‌ام<sup>۵</sup> که با صورتی سرخ در روزهای برفی فوریه با دوچرخه‌ی مجهز به کامپیوترش در خیابان سامیت<sup>۶</sup> رکاب می‌زد. عجیب این بود که والتر خودش بزرگ‌شده‌ی روستا بود و از اعضای سازمان گرین پیس<sup>۷</sup> هم بیشتر حامی محیط‌زیست بود ولی حالا به‌خاطر تباری کردن با شرکت‌های معدن زغال‌سنگ و فریفتن روستایی‌ها در مخمصه افتاده بود. باز هم مثل همیشه یک چیز در مورد خانواده برگلاند درست نبود.

---

<sup>۱</sup> Walter Berglund

<sup>۲</sup> Patty

<sup>۳</sup> St. Paul: شهری در ایالت مینه سوتا در آمریکا. م

<sup>۴</sup> Ramsey Hill: محله‌ای در شهر سنت پل. م

<sup>۵</sup> 3M

<sup>۶</sup> Summit Avenue

<sup>۷</sup> Greenpeace: سازمان مردمی حمایت از محیط‌زیست. م

والتر و پتی از نخستین ساکنان جوان محله‌ی رمزی هیل بودند و اولین فارغ‌التحصیلانی که توانستند در خیابان برییر<sup>۱</sup> خانه بخرند، چون قلب شهر سنت‌پل از سه دهه‌ی قبل داشت با رکورد اقتصادی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. آن‌ها برای خرید خانه‌ی به سبک ویکتوریایی‌شان پول زیادی صرف نکردند اما برای بازسازی آن ده سال جان به لب شدند. همان اوایل آدم سمجی گاراژ خانه را آتش زد و قبل از این که فرصت کنند آن را تعمیر کنند، به ماشین‌شان دو بار دستبرد زد. موتورسوارها با چهره‌های آفتاب‌سوخته در محوطه‌ی باز روبروی کوچه جمع می‌شدند تا نوشیدنی با سوسیس گریل‌شده بخوردند و وقتی نیمه‌های شب گاز می‌دادند و صدای موتورشان را درمی‌آوردند، پتی با گرمکن بیرون می‌رفت و می‌گفت: «هی بچه‌ها می‌دونید چیه؟» هیچ‌کس از پتی نمی‌ترسید اما از آن جایی که در دبیرستان و کالج ورزشکار برجسته‌ای بود روحیه‌ی بی‌باک و ورزشکارانه‌ای داشت. از همان روز اول بی‌اختیار توجه همه را در محله به خودش جلب کرد. زنی جوان و قدبلند با موهای داماسی که با کالسکه از کنار ماشین‌های پارک‌شده، شیشه‌های شکسته‌ی نوشیدنی و استفرغ‌های ماسیده‌ی روی برف می‌گذشت، احتمالاً همه‌ی ساعت‌های روزش را در ساسکی که از دسته‌ی کالسکه آویزان بود نگه می‌داشت. از دور به خوبی می‌شد دید که صبح‌ها تدارک کارهای مربوط به تر و خشک کردن بچه‌ها دست‌وبالش را می‌بست؛ از طرفی عصرها سرگرم گوش دادن به رادیو، خواندن کتاب آشپزی مزه‌ی نفرمای<sup>۲</sup> و شستن کهنه‌ی بچه‌ها و از طرف دیگر مشغول بتونه و رنگ کردن دیوارها بود. شب‌ها را با خواندن کتاب شب‌بخیر ماه<sup>۳</sup> برای بچه‌ها و نوشیدن لیموناد سپری می‌کرد. کارهایی که می‌کرد شروع همان اتفاقاتی بود که داشت برای سایر اهالی آن خیابان می‌افتاد.

سال‌ها پیش که هنوز می‌شد بدون خجالت سوار ماشین ولوو مدل ۲۴۰ شد، کاری که همه‌ی ساکنین محله‌ی رمزی هیل می‌کردند این بود که یک سری از مهارت‌های زندگی را از نو یاد بگیرند که پدر و مادرها برای فراموش کردن‌شان به حومه شهر پناه برده بودند، برای مثال چطور پلیس‌های محل را ترغیب کنند تا کارشان را درست انجام دهند، چطور حواس‌شان به دزد‌های جلب دوچرخه باشد، چه وقت آدم مست و پاتیلی را که روی صندلی حیاط‌شان ولو شده بیرون بیندازند، چطور گربه‌های وحشی را ترغیب کنند تا روی وسایل شن‌بازی بچه‌های همسایه کار خرابی نکنند، چطور مشخص کنند اوضاع مدرسه دولتی افتتاح بود یا نه تا به خودشان

زحمت بدهند و سروسامانی به وضعیت بدهند. البته آن زمان سوال‌های دیگری هم مطرح بود، مثلاً کهنه‌ی بچه‌ها چطور؟ آیا به دردسرش می‌ارزید؟ و آیا این راست بود که هنوز شیر را در بطری‌های شیشه‌ای تحویل می‌دادند؟ آیا دوره‌ی پیشاهنگی پسران از نظر سیاسی قابل قبول بود؟ آیا بلغور به درد می‌خورد؟ کجا باطری‌ها را باز یافت می‌کردند؟ چه واکنشی باید نشان می‌دادی وقتی آدم رنگین‌پوست فقیری تو را متهم می‌کرد به تخریب محله‌اش؟ آیا این حقیقت داشت که ظروف سرامیکی به میزان خطرناکی سرب داشتند؟ چقدر لازم بود سیستم تصفیه‌ی آب آشپزخانه پیچیده باشد؟ آیا گاهی پیش آمده بود که حتی با زدن دکمه‌ی اوور درایو باز هم گیربکس ولوو ۲۴۰ درست عمل نکند و دنده جا نرود؟ آیا بهتر نبود به گداها غذا می‌دادیم؟ آیا امکان داشت تمام وقت کار می‌کردی و بچه‌های شاد، باهوش و بالعمدابه‌نفس بالا بزرگ می‌کردی؟ آیا بهتر بود دانه‌های قهوه را از شب قبل آسیاب می‌کردی یا حتماً باید همان روز این کار را می‌کردی؟ آیا کسی در تاریخ شهر سنت‌پل پیدا می‌شد که از کار یک تعمیرکار پشت‌بام راضی بوده باشد؟ یا از کار یک مکانیک ولوو؟ آیا کابل ترمزدستی ولوو ۲۴۰ شما هم گیر می‌کرد و تو دردسر می‌افتادید؟ و آن دکمه‌ی روی داشبورد با آن برجسب مرمرش که صدای تق سوئدی جانان‌های می‌داد ولی انگار به هیچ‌چیز وصل نبود؛ به چه درد می‌خورد؟

علی‌رغم همه این پرسش‌ها، پتی برگلاند می‌دانست باهوش، خونگرم، سرزنده و اجتماعی بود. او از معدود زنان خانه‌دار رمزی هیل بود که از تعریف کردن از خودش و بدگویی در مورد دیگران به شدت بیزار بود. همیشه می‌گفت منتظر روزی است که وقتی زنجیر پنجره را عوض می‌کند، پنجره ول شود و سرش را مثل گوتین قطع کند. احتمالاً داشت بچه‌هایش به خاطر خوردن گوشت نیم‌پز خوک تلف شوند. با خودش فکر کرد شاید اعتیادش به بوی ماده‌ی رنگ‌بر ربط داشته باشد به این که دیگر هرگز به کتاب خواندن علاقه‌ای نداشت. اعتراف کرد بعد از اتفاقی که بار آخر افتاد دیگر اجازه نداشت به گل‌های والتر کود بدهد. آدم‌هایی بودند که حس خودکوچک‌بینی او را قبول نداشتند و به جایش در او به دنبال رفتار خودپسندانه می‌گشتند، انگار که پتی با بزرگ‌نمایی کم‌وکاستی‌هایش آشکارا سعی می‌کرد خودش را از شر این حس که یک زن خانه‌دار نابلد بود راحت کند. اما بیشتر افراد شکسته‌نفسی او را بی‌غل‌وغش یا دست‌کم لذت‌بخش می‌پنداشتند و تحت هر شرایطی بی‌اعتنا از کنار این زن گذشتن کار سختی بود، زنی که بچه‌های شما هم دوستش داشتند، زنی که نه تنها روز تولد بچه‌های شما بلکه روز تولد خود شما را نیز به خاطر داشت و با یک بشقاب بیسکویت،

<sup>1</sup> Barrier Street

<sup>2</sup> Silver Palate Cookbook

<sup>3</sup> Goodnight Moon